

گفتار پانزدهم

چگونه تبریز بار دیگر تکیه گنا افتاد ؟ ..

در این گفتار سخن رانده میشود از جنگهایی که بار دیگر در پیرامون شهر با دولتیان می رفت ، و از رخداد های دیگر تا زمانیکه جنگ ها پایان پذیرفت ...

چنانکه گفتیم چون سمد خان بسرد رود رسیده در آنجا و در قراملك لشکر گاه ساخت ، دوباره گرد شهر گرفته شد . می باید گفت . دور نوین دیگری در تاریخ جنگهای تبریز باز گردید . از همان هنگام يك رشته جنگهای دیگری آغاز شد که در این گفتار بداستان آنها خواهیم پرداخت .

تبریز و خوی
وسلماس

چنانکه گفتیم در این جنگها آمادگی های دوسو بیشتر میبود و جنگها نیز بزرگتر رخ میداد . (اگرچه جنگهای گذشته سخت تر از اینها می بود) . از آن گذشته در این دوره در خود شهر آرامش و آسایش می بود و جز در کنارها جنگ نمی رفت ، و اداره ها همه بر پا گردیده کارها از روی سامانی که در شهرهای ایران کمتر مانندش دیده شده انجام میگرفت . آزادبخواهان شایندگی بسیاری از خود نشان میدادند .

سید محمد رضای شیرازی که از تهران گریخته بقفقاز رفته بود ، امروز ها خود را به تبریز رسانید ، و روزنامه خود را در اینجا براه انداخت ، و در شماره نخست آن که در تاریخ چهارم بهمن (یکم محرم ۱۳۲۷) بیرون داده گفتار درازی درباره سامان شهر و پسندیدگی کارهای آزادبخواهان نوشته است . چنانکه گفته ایم سید محمد رضا مرد گردنکشی میبود . در تبریز ، با آنکه از تبریزیان هر گونه مهربانی دید و خود پناهنده تبریز میبود ، باز بستارخان و دیگران زبان درازی ها میکرد و رشک میورزید . با این نهاد بدش در این هنگام از ستایش بکارهای آزادبخواهان خودداری نتوانسته است .

می نویسد : «تمام مصادر امور از انجمن مقدس و حضرت سردار و حضرت سالار و مجاهدین و سایر مراکز خوشبختانه حس نموده اند که اداره نمودن يك مملکت امکان نخواهد داشت مگر بتجزیه امور و تفکیک قوای مقننه و قضائیه و مجریه از همدیگر ... » سپس آغاز می کند بیاد کردن یکایک اداره ها :

تهیه شده توسط گروه ادبستان کاوه آهنگر

انجمن ایالتی را میگوید هفته شش روز دو ساعت از روز گذشته تا ساعت چهار از شب برپاست و بکار میکوشد .
اجلال الملك را میگوید سردار و سالار برگزیده بهمداستانی انجمن همه کار های شهری را با او سپارده اند .
شهربانی را میگوید کنونرا چهار صد جوان نیرومند آراسته با رخت های ویژه خود بنکهداری ایمنی میکوشند .
از ایمنی شهر سخن رانده می گوید بازرگانان و بازاریبان و دیگران با دلگرمی و ایمنی بسیار بکار پرداخته اند و روستاییان که بشهر می آیند و خواربار می آورند تا کنون مانند این ایمنی رانده بوده اند .

شهرداری را
مینویسد که با همه
گرفتاری شهر بچنگ
با یک پافشاری بی مانند
با آباد گردانیدن شهر
و هموار گردانیدن راهها
و سنگ گسترده بکوچه
ها سرگرم میباشد .
بیمارستان را که
در کوی ارمنستان بنیاد
یافته بوده مینویسد: دارای
هفت اطاق بالابین و
پایین می باشد که بیست
و پنج تخت خواب با هر چه
تیاژست میدارد .
کمیسون جنگی
را میگوید بهمداستانی
انجمن ایالتی برپا
گردیده در زیر دست
سردار و سالار بکار
میپردازد .
عدلیه را میگوید
تازه برپا گردیده و



۲۶۳ پ
معز السلطان

رئیس آن ضیاءالعلماء می باشد .

از کمیسون های «مالیه» و «آغانه» نیز نام برده ستایش مینویسد .

یک چیز که مساوات فراموش کرده ننوشته سامان و آراستگی دسته های مجاهدان بوده : با آنکه ایرانی و قفقازی و گرجی و ارمنی ، و شهری و دیهی بهم آمیخته بودند با همدیگر رفتار برادرانه می کردند ، و با همه تخم پاشیهایی که از سوی میوه چینان رخ میداد رشته همدستی را از هم نمی گسیختند .

یک نمونه نیکی از سامان و آراستگی تبریز در آن جنگ و گرفتاری بیرون آمدن روزنامه های «ناله ملت» ، «انجمن» ، «مساوات» و چاپ شدن دیگر نوشته ها ، و باز گردیدن دبستانها می بود که مساوات این را نیز فراموش کرده است .

کوتاه سخن : در این دوره شهر از هر باره در سامان و آرامش میبود . از آنسوی در این دوره تبریز تنها نبوده خوی و سلماس نیز با آن همدوش می بودند . چنانکه گفتیم این زمان راه شوسه مرند از تبریز تا جلفا نیز در دست آزادیخواهان میبود که بیاز بودن آن ارج میکزاردند و دلبستگی می نمودند . از آنسوی دولتیان بگرفتن این راه و یا آشفته گردانیدن آن بسیار میکوشیدند و کارکنان روسی شوسه با آنان همدل و همدست میبودند . این بود در آخرهای دیماه یکدسته از ماکو بییان در گلفرج که دیهی در مرز است گردآمده آشوب برپا کردند و راهرا بستند . یکبار نیز در نزدیکی جلفا پست را زدند . همگی میدانستند که این کارها برای بهانه دادن بدست روسیاست که سپاه از جلفا بگذرانند . از اینرو از تبریز حاجی میرزا آقا بلوری را که از بازرگانان و خود از سردستان مشروطه خواهان می بود همراه رضاقلیخان سرتیب یکانی و برادرش محسن خان گوزپشت (که اینزمان سردار پناعبده در تبریز می بودند) روانه آنجا گردانیدند . اینان بجلفا رفته بکارهای آنجا رسیدند . سپس ماکو بییان را در گلفرج شکسته بیرون راندند . بدینسان بکارها سامان داده بمرند آمدند و در آنجا نزد فرج آقا ماندند .

لیکن خواهیم دید که چندی نگذشت مرند و جلفا از دست رفت و آنچه ماند و با تبریز همدوشی نمود خوی و سلماس بود .

سلماس را چنانکه گفتیم حاجی پیشنماز و دیگران نکه میداشتند ، خوی نیز همانکه گشاده گردید ، حیدر عمواغلی که از تبریز بمرند رفته بود خود را با آنجا رسانیده رشته کارها را بدست گرفت ، (گویا با دستور کمیته باکو) . در آنجا نیز عدلیه و شهربانی و مالیه و دیگر اداره ها برپا گردید . نیز عمواغلی با چابکی و کاردانی بسیار به بسیج نیرو پرداخت که شهر را در برابر گردان و ماکو بییان که آبادیهایی نزدیک را گرفته بودند نگه دارد ، و از همان روزها جنگهایی آغاز یافت که داستان آنها را جداگانه خواهیم آورد .

امیرحشمت (یا سعیدالمالک) که او نیز از تهران بقفقاز رفته و از آنجا به تبریز رسیده بود انجمن ایالتی او را بفرمانروایی خوی برگزید ، و این روانه گردیده با عمواغلی

بهدستی پرداخت .

صد خان که روز پنجشنبه هفدهم دیماه (۱۴ ذی الحجه) بسر رود رسیده در آنجا استوار گشت ، با همه سرما و زمستان بیش از يك هفته باسودگی نپرداخته ، پنجشنبه دیگر جنگ آغاز کرد ، و تا سه روز در میانه رزم و پیکار مبرفت . چون داستان این جنگها را روزنامه انجمن نوشته و ما آگاهی یا یادداشت دیگری در دست نمیداریم کوتاه شده آن نوشته را در اینجا میآوریم :

« روز پنجشنبه (۱۴ ذی الحجه) چهار صد تن از سواران ناگهان به لاله که در نیم فرسخی سوی غربی شهر است تاخت آوردند و پس از خوردن گوشمال سختی از دست مجاهدان راه گریز را پیش گرفته بسرود باز گشتند .

روز آدینه شش تن از دسته داشناقاقان ارمنی بسر کردگی فدایی بنام گری که بتازگی از قفقاز رسیده اند برای دیدن سنگرهای سوی خطیب بدانجا رفته بودند ، و چون بر پشته ای که به اخمه قبه (۱) نگرانست بالامیروند و بانسو نگاه میکنند ، سواران دولتی را می بینند که در آن دبه انبوه شده اند . از آن سوی سواران اینان را دیده نزدیک پیانصد تن رکاب کشیده جلو ریز برایشان مینازند . بهادران فدایی از اسب پایین آمده با همه اندکی بجنگ می ایستند و دشمن را آتش گرفته چندان چابکی میکنند که سواران دست و پا کم میکنند . در این میان مجاهدان آگاهی یافته از چندسو بشلیک میپردازند . سواران چاره جز گریز ندیده رو برمی گردانند . چند تنی از ایشان کشته شده دیگران خود را بسرود میرسانند . شماره کشتگان ایشان دانسته نیست . ولی از فداییان ارمنی یکی زخم سبکی برداشته است .

همانا این دوشکست بخود خواهی صمدخان برمیخورد که روز شنبه همه نیروی خود را بکار انداخته نزدیک نیمروز از سوی اخمه قبه تاخت میپردازد . مجاهدان آگاه شده بجلوگیری برمیخیزند و یکساعت پس از نیمروز جنگ بس بزرگ میگردد و خود سردار سوار شده بر زمگاه میشتابد .

فداییان داشناقاقان و سوسپال دیموکرات از ارمنی و گرجی همگی همراه او میروند و نیز حاجی پیشماز سلماسی و بلال آقا کهنه شهری که این روزها به تبریز آمده بودند روانه میگردند . نخست بار بود که جنگ بآیین «نظام» کرده میشد . همه دسته ها زیر فرمان سردار میبودند ولی سرکردگان از بزرگ و کوچک هر یکی در جای خود کار میکردند . مجاهدان سواره هم پیاده شده در صف جنگ میکردند . سه ساعت درست پیکار بسختی برپا و هر دو سوی ایستادگی میکردند . ولی یکساعت بغروب دولتیان سستی نشان دادند و پیدا بود پایشان از جا در رفته . مجاهدان بیکبار بیرون تاختند و جنگ کنان آنان

(۱) دیهی است در غرب تبریز در آن سوی خطیب

را پس نشانده یازده سنگر از دست ایشان گرفتند . از سواران انبوهی کشته شده و زخمی گردیدند و دیگران رو بگریز آوردند . شماره کشتگان دانسته نیست . نوزده اسب گلوله خورده میان بیابان افتاده ،

اینست آنچه روزنامه انجمن نوشته . ولی مساوات که دو جنگ آخری را او نیز یاد کرده روز شنبه را مینویسد دولتیان پیش از در آمدن آفتاب با همه نیروی خود بجنگ برخاستند . درباره کشتگان این جنگ هم راپورت بلدییه را بدینسان می آورد؛ یازده تن رابدییه اخمه قبه برده در آنجا بخاک سپرده اند . نیز نوزده کسی را در خلیجان (۱) و سیزده کسی را در خود سردرود زیر خاک کرده اند که رویهمرفته بیست و چهار کشته داشته اند جز از زخم داران .

ولی از سوی مجاهدان هر دو روزنامه مینویسند که کسی کشته نشده . مساوات



ب ۲۶۴

سران بختیاری

(آنکه در میانه ایستاده سردار بهادر است)

(۱) دیهی در نزدیکی سرد رود .

مینویسد : سه تن زخم بی‌زیان برداشته‌اند .

از بیست و هفتم دی خاموشی بسود . پس از یک‌هفته هم محرم فرارسید . و هر دو سو بکارهای آن ماه پرداختند . در شهر سوگوار و دسته بندی از سالهای پیش کمتر نبود و دوازده روز همچنان سرگرم بودند . در باسمنج و سردرود نیز همین کار را داشتند . اینست تا پانزدهم بهمن آسایش و خاموشی بود . در آغاز محرم حاجی صمد خان آگهی بچاپ رسانیده و پراکنده کرده که بهترین نمونه از گمان و رفتار دولتیان درباره مشروطه خواهان میباشد و نیک میرساند که چگونه صمدخان به زور خود امیدمند میبود و شهر را در چنگ خود میبنداشت اینست آنرا در اینجا می‌آوریم :

بسم الله الرحمن الرحيم

عظم الله اجورنا واجورکم بمصابنا بالحسین علیه السلام

« این بنده که حاجی صمد خان مراغه هستم و با اردو و استعداد بجهت تنبیه اشرار ، از جانب سنی‌الجوانب اعلی حضرت قدر قدرت قوی شوکت همایونی ارواح العالمین فداء ، بر سرد رود آمده ام محض اعلان و اطلاع آقایان اهالی شهر تبریز مکنون ضمیر خود ، را می‌نویسم که اولاً عموم اهالی تبریز رعیت پادشاه جمجاه اسلام پناه هستید و مکنون ، ضمیر پادشاه اسلام اینست که عموم اهالی آسوده و مرفه الحال بوده و مشغول دعا گوئی ، ذات ملکوت صفات اقدس همایون باشند و امثال بنده را که مأمور این امر فرموده‌اند ، مقصود اینست که با اشرار تنبیه شده و فقرا و ضعفاء تماماً در امن و امان آسوده و راحت ، باشند لهذا این اعلام را بعموم اهالی و دوستان و سایرین که اهل وطن هستند و در یک ، مذهب و ملت هستیم باید موافق شریعت نبوی و اثنا عشری راه برویم و متمردین و ، خائنین که بمیال و اولاد و مال و جان و عرض و ناموس مردم دست‌درازی مینمایند بیاری ، خداوند تبارک و تعالی بالمره آنها تنبیه و قلع و قمع بشوند و در این میانه مبادا خدا ، نکرده بیکنفر از اهالی فقیر و ضعفاء تبریز تعدی بشود اینست که اطمینان از جانب ، خود و دولت میدهم که هر کسی قادر است اهل و عیال و خانه و اثاث‌البیت خود را بر ، دارد و از شهر خارج برود . از سرد رودالی هشت‌رود بهر جا برود جان و مال او در ، امن و امان خواهد بود . و اگر نتواند از شهر بیرون بشود و موقع تنبیه اشرار برسد ، خودشان و اهل و عیال خودشان بیکطرف کشیده و معلوم نمایند که مطیعین هستند یا ، اینکه علم و بیبرق نصب نمایند که با اهالی اردو معلوم شود که اینها یاغی دولت و ملت ، و شریعت نیستند باز در امن و امان خواهند بود و اگر غیر از این نمایند و زر و بیال ، هر کسی بگردن خود و خدا و رسول در میانه بنده و آنها شاهد باشند که خودشان ، را بی‌جهت بمیان بلا و آتش انداخته‌اند آنوقت هر کسی اختیار خود را دارند . این ، نکته را باید شما حالی شوید نه تنها بنده در این عقیده هستم تمام مأمورین دولت ، مأموریتشان اینست که در حق علما و اعیان و فقراء که مذهب دین محمدی ص دارند و ،

« تغییر اعتقاد نکرده‌اند و بمذهب جدید فریفته نگشته‌اند و مال و عیالشان در امان و ، حراست مأمورین دولت خواهند بود و این تعلیمات از جانب بندگان حضرت اشرف ، و اقدس والا آقای عین‌الدوله صاحب اختیار کسل دامت شوکته بمعموم رسیده اینک بنده ، در این اعلان سبقت می‌نمایم محض ملاحظه هم ولایتی بودن و بعضی که مرا میشناسند و ، اطمینان دارند و بسایرین هم اطمینان خواهند داد . محرم ۱۳۲۷ مهر شجاع‌الدوله ، چون دوازده روز محرم پبایان رسید دولتیان بی درنگ بکار

جنگ شانزدهم

بهمن

برخواستند . عین‌الدوله از چپر گبهای صمد خان بخود بالیده پیاپی آگاهی تهران میفرستاد و نامه بشجاع‌الدوله نوشته خرسندی مینمود . نیز ازدادن بر گه و ساز و از افزودن به نیروی او خودداری نمیکرد

چنانکه پس از رسیدن او بسرد رود توپ بزرگی را از باسمنج برایش فرستاد ، (گذشته از چهار توپ کوچک که خود شجاع‌الدوله از مراغه همراه آورده بود .) و همیشه پیک میانه سرد رود و باسمنج آمد و شد کرده نامه‌ها میبرد و می‌آورد . هم با آگاهی از عین‌الدوله و شاید بدستور او بود که روز آدینه شانزدهم بهمن (۱۲ محرم ۱۳۲۷) ناگهان سپاه صمد خان بشلیک برخاستند و آشوب بر پا گردانیدند . زیرا در این جنگ از سپاهیان باسمنج نیز می‌بودند . بلکه چنین گمان می‌رود که سواران رحیمخان در آن عمدستی داشتند .

شنیدنیست که از آغاز این جنگها بیشتر آدینه پسر آشوب می‌بود و بسیاری از جنگهای بزرگ در آنروز رخ میداد (۱) . این آدینه نیز از روزهای پر آشوب تبریز است . در روزنامه ناله ملت جنگ امروز را زیر عنوان « سیزدهم محرم » بدرازی نوشته و ما چون یادداشت دیگری در دست نمیداریم و از خود چیزی نمیدانیم نوشته ناله ملت را ساده‌تر و کوتاه‌تر در اینجا می‌آوریم . می‌نویسد :

همینکه دهه عاشورا پبایان رسید صمد خان بخود نمایی یا برای آزمایش آزاد بخوانان ، دست بکار زده دستور داد چند تنی از پیش قراولان سپاه در بالای تپه‌هایی که بر سنگر های خطیب نگران ، ولی از گلوله رس دور میباشد خود را نمودار سازند و اگر توانستند از هجوم بشهر خودداری نکنند . پیداست این نقشه‌ای می‌بود که میان خود میداشتند . پاسبانان سنگرهای خطیب همینکه چشمشان بسپاه دشمن افتاد بشلیک پرداختند . دسته‌هایی از مجاهدان درون شهر نیز با آنان پیوستند . شلیک کنان روبروی پشته‌ها نهاده دشمن را چند سنگر پس نشانند . چون این چپرگی را یافتند دلیرتر گردیده ، بامید آنکه بر سردرود دست یابند از پیشرفت باز نایستادند . بی آنکه بدانند همه سپاهیان سر درود و بیشتر لشکریان باسمنج به بیابان در آمده و امروز را میانه خودشان از بهر زور آزمایی یا آزاد بخوانان برگزیده‌اند .

(۱) آدینه بیستم شهریور ، آدینه سوم مهر ، آدینه هفدهم مهر گذشته . آدینه‌های دیگر نیز خواهد آمد .

مجاهدان سواره پسر دور رفتن را نیک شماره برای نگهداری سنگر از دست خطیب باز گردیدند ، و تنها یکدسته پیادگان بودند که با سپاه آماده و آراسته و با دسته‌هایی چند برابر خودشان ، سرگرم جنگ شدند و رفته رفته از بنگاه خود دور افتادند. در این میان ناگهان سوار دشمن چون سبل فراز و نشیب را پر کردند و دایره و آرازه سوبهیم پیوسته گرد مجاهدان گرفتند ، و خود در این هنگام بود که اندازه دلیری و جانفشانی زادگان تبریز را نیک آزمودند ، زیرا هر یکی از پیادگان که بمیان صدها دشمن افتاده سخت میکوشید ، نه تنها رهایی خود را از آن گیرودار میخواست بلکه تا میتوانست از دشمنان بپاک می‌انداخت .

در این گیرودار پنج تن از مجاهدان کشته شده چهارده تن دستگیر افتادند . لیکن همان هنگام ناکه‌ها دو سپهسالار آزادی (۱) با دسته‌ای از جنگ جویمان گرجی وارمنی از راه رسیده بسی آنکه فرصتی دهند سپاهیان دشمن را که تیب تیب پراکنده ، و هرسد با پنجاه تن از ایشان چند مجاهدی را گرد فرا گرفته بودند ، پیاد گلوله گرفتند و از بیرون لاله و خطیب تا فراز آخه قبه که بیشتر از یکفرسنگ راه است جنگ کنان باز پس راندند . بدینسان

لشگری که چیره شده بود اکنون خود را زیون

(۱) سردار و سالار

میدید و پنجه مرگ ناگهانی را بخود نزدیک می‌یافت .

با همه دلیری و جنگ آزمودگی که سواران میدارند رهایی از آن گیرودار پس سخفان می نمود . زیرا تا نیم فرسنگ از بنگاه خود دور شده و دشمنی با این دلیری و توانایی در برابر میداشتند ، و این بود جای درنگ ندیده روی بگریز آوردند و هر دسته‌ای بسویی شناختند. در همان حال مجاهدان از دنبال تاخته پیاپی می‌گشتند و دست از شلیک برنمیداشتند . اینست آنچه ناله ملت نوشته . مساوات نیز چند سطر نوشته است . ولی این جنگ پر شورتر و سخت‌تر از آن بوده که این روزنامه‌ها نشان داده‌اند . بگفته خود ناله ملت این جنگ یکی از پیش آمدهای بزرگ بشمار میرود . در آنروزها تبریزیان بجنگ خو گرفته بودند ، و آنچه رخ میداد ارج چندانی نمیکزاردند . از آنسوی در روزنامه‌ها شماره کشتگان را کمتر مینوشتند . چنانکه در کتاب آبی نیز نوشته در این جنگ پنجاه تن کما بیش از مجاهدان کشته یا زخمی شدند با دستگیر افتادند ، که باید اینان را هم کشته شمرد زیرا صمد خان هر که رامیگرفت نکه نمیداشت .

اما کشتگان از سوی دولتبان ناله ملت آنرا تا یکصد و سی تن بلکه بیشتر میپندارد و انجمن ایالتی که باین جنگ ارج گزارده مرده فیروزی باستانبول فرستاده شماره آنان را یکصد و چهل تن میگوید . تلگراف انجمن رادر پایین می‌آوریم :

«صد و چهل تن از استبدادیان مقتول مغلوبین مراجعت ملت غالب انجمن .»

پس از این تا آخر بهمن جنگ بزرگی روی نداد . ولی لشکریان صمد خان که پشته‌هایی را از شمال تا جنوب سنگر گرفته و در بیشتر آنها همیشه نگهبان میداشتند ، و مجاهدان در برابر ایشان در خطیب سنگرها پدید آورده بودند ، کمتر روزی میبود که از سنگرها بزد و خورد برنخیزند و آواز شلیک بلند نکرده‌اند . همین حال را میداشت سنگرهای فراملك با حکماوار . چه مجاهدان و چه سواران بجنگ خو گرفته باسانی بان در میآمدند و گذر زمانی بیکار می‌ایستادند .

در این روزها عین الدوله رحیمخان را از باسمنج روانه الوار گردانید که راه جلغا را بگیرد ، و او نخست بسر درود آمده یکی دوشب با سواران خود در آنجا بسر داد ، و چنانکه گفتیم گویا سواران او در جنگ شانزدهم بهمن همدست بودند ، و از آنجا از راه فراملك و مایان روانه الوار گردید ، و در آن دیه که بر سر راه شوسه سه فرسنگ دور تر از شهر است نشیمن گرفت و راه جلغا را که تنها راه بازی می‌بود بروی شهر بست . مجاهدان در برابر او پل آجی راستنگ راه ساختند .

در همین روزها مجاهدان خواستند بمب را در باره صمد خان

آزمودن بمب

بیازمایند ، و او را از راهی که شجاع نظام رفته بود روانه گردانند ،

در باره صمدخان

ولی کاری نتوانستند . حاج صمدخان سنگری را برای خود بر گزیده

روزهای جنگ همراه سرکردگان در آنجا می‌ایستاد و فرمان

ب ۲۶۵

قوچعلیخان و مشهدی باقرخان



جنگ میداد. مجاهدان آنجا را شناخته بمبی زیر خاک کردند که چون شجاع الدوله با کسانش آید ترکیده او را نابود سازد. قضا را نیمه شب روباهی از آنجا گذشته و همینکه بایش بسیمی از بمب که بیرون میبود برمیخورد نارنجک ترکیده تن نا توان آن جانور را از هم میدرد. بدینسان تیر آزادپخواهان بسنگ برخورد.

کسانی که نزد شجاع الدوله بدهاند میگویند: نیمه شب آوایی شنیده شده زمین سخت لرزید. صمد خان از خواب بیدار شد ولی ندانست چه رخ داده، تا فردا از سنگرها چگونگی را آگاهی آوردند، و او سخت شاد گردیده نامه ای بمژده تندرستی برای عین الدوله فرستاد، و او هم پاسخ نوشت.

ولی آزادپخواهان نومید نگردیده به آرمایش دیگری برخاستند، و آن اینکه چون سواران صمد خان در تپه های نزدیکتر سنگرهای میداشتند که روزهای جنگ در آنها میایستادند و بکلوله ریزی میپرداختند مجاهدان در یکی از آنها بمبی نهان کردند، و برای آنکه سواران را تا آنجا بکشانند روز شنبه بیست و چهارم بهمن (۲۱ محرم) یار محمد خان کرمانشاهی با دسته هایی از سواره و پیاده هنگام دمیدن آفتاب از سنگرهای خود بیرون شتافته در پیشاپیش سنگرهای دولتیان بنمایش پرداختند، و کم کم پیش رفته نزدیکتر شدند. سواران آمادگی اینان را دیده آنان نیز آماده گردیدند و شیبور کشیده از سردرود سواره خواستند، و چون شماره شان انبوه گردید به آهنگ پیکار جلو آمدند و همینکه کسانی از ایشان به آن سنگر رسیدند ناگهان نارنجک ترکیده سنگر را بهوا پرانید. حاج بهیمی خان سرهنگ دهخوارقانی که از سردستان سپاه صمد خان بشمار میرفت چشمهایش گزند یافته نابینا گردید و دوسه تن از سواران کشته شدند. سواران دیگر از سراسیمگی نایستاده باز گردیدند.

در ناله ملت زیر عنوان «خرق الارض یا دره آتش فشان» این داستان را با آب و تاب بسیار نوشته مساوات نیز یاد آنرا کرده. ولی گفته های هردو پرگرافه است. جنگهایی که در خطیب رخ میدادی سردار از پشت بام خانه خود یا دوربین تماشا میکردی. امروز هم چگونگی را می پایید و امیدوار می بود بمب گزند بسیار بدولتیان خواهد رسانید. ولی آنچه درخواست او بود رخ نمیدهد.

بدینسان بهمن بی پایان میرسید. در همین روزها لشکرهای باسمنج نیز به آمادگی میکوشیدند و گاه و بیگاه از آنسو نیز بجنگ برمیخواستند. اگر درست بسنجیم حال گرفتاری که در تابستان تبریز را می بود باز گردیده و تنها این جدایی در میان می بود که در تابستان دوجی از شمال بتگه دولتیان گردیده و بیشتر جنگها از آنجا رخ میداد و اکنون سنگرهای لاله و اخمه قبه از غرب آن حال را میداشت. این زمان نیز هر روز که جنگ میشد چه بسا که از همه سنگرها شلیک برمیخواست. چنانکه روز سی ام بهمن (۲۷ محرم)

همین حال در میان واز همه سنگرهای خیابان و مارالان و خطیب و حکماوار و پل آجسی زدو خورد پیش میرفت.

در این روزها چون راه بسته شده هیچگونه خواربار بشهر در نمی آمد نسان در نانوایا کمیاب گردید و گندم و جو و برنج و اینگونه خوردنیها بسیار گران شده بود. نیز



۲۶۶

این پیکره نشان میدهد امیرحشمت را با کسانی از آزادپخواهان (این پیکره در سلعاس برداشته شده)

در آن هنگام زمستان انگشت (ذغال) نایاب شده مردم ناگزیر درخت های بارور را بریده بجای انگشت بکار می بردند . نیز مجاهدان در هرسوکه می بودند درختها را بریده در سنگرها میسوزانیدند . بدینسان زندگی بر مردم سخت گردیده از هر باره در فشار میبودند . با اینهمه شکیبایی نموده افسردگی نشان نمیدادند . انجمن میکوشید جلوگیری از انبارداری کند . خود مردم نیز بیشترشان نیکی و پاکدلی نشان میدادند .

براون می نویسد که يك نانوائی که نان را کراتر از نرخ خود فروخته بود با دستور ستارخان تیرباران کردند . باید دانست که این نانوائیان گندم از انبار می گرفتند و اینست بایستی نان را بنرخ شهرداری فروشند . ولی نان پزیهایی در مارالان و دیگر جاها در نرخ آزاد میبودند . نانواها يك من هشت عباسی میفروختند ولی جلو هر دکانی زن و مرد انبوه گردیده و کسی تا چند ساعت نمی ایستاد نیمن نان نمیتوانست گرفت .

بهر حال نانوائی گرانفروش یکی بیشتر نبوده ، و کسانیکه آن روز در تبریز بوده اند نیک یاد میدارند که مردم تا میتوانستند از دست بینوائیان می گرفتند و کمتر اندیشه پول اندوزی را میداشتند . بلکه کسانی را در مردیهای شکفت مینمودند (چنانکه داستان حاج جواد را خواهیم آورد) .

رحیمخان چون در الوار نشست راه جلفا را بست و پستها که از اروپا **جنگ الوار** میرسیدند در مرتد بامید باز شدن راه می ایستادند . این راه که آزاد میخواستند آنها دلبستگی بیازکردنش می داشتند و آنها تلاش کرده بودند نشستن رحیمخان در الوار همه آن رنجها را بیهوده میگردانید . از آنسوی سواران رحیمخان در الوار و ساوالان و مایان و همه آبادیهای نزدیک آزار و بیداد ب مردم دریغ نمی گفتند و ناله روستاییان از دست آنان بلند میبود .

اینست سردار باین شد که بچاره او کوشد ، و چون بلوری و فرج آقا با دسته های خود در مرتد می بودند بایشان نوشت نزدیکتر آیند و روزی که از شهر جنگ آغاز شود ایشان نیز از پشت سر بر الوار تازند ، و باشد که رحیمخان را از میان بردارند . این یکی از جنگهای بزرگ بشمار است . با اینهمه در روزنامهها یاد آن نکرده اند

وما روزش را نمیدانیم ، و تنها در کتاب آبی می بینیم که آنرا روز دوشنبه سوم اسفند (۲۲ فوریه) می نویسد . در این روز سردار همراه کسانی از دلیران و گرجی وارمنی ، بادسته های از مجاهدان پیش از درآمدن آفتاب از شهر روانه گردیدند ، و چون بنزدیکی الوار رسیدند دسته دسته در اینجا و آنجا سنگر گرفته بجنگ پرداختند . ما از داستان آگاهی درستی نمیداریم ولی این میدانیم پیکار بس خونینی برپا و تاشب از دوسو سخت میکوشیدند آواز گلوله که برخاسته بود مردم از شهر بیرون ریخته در بیرون پل آجی انبوه شدند و همگی چشم براه داشته ناشکیبانی مینمودند . امروز بار دیگر گردی، از ستارخان نمودار گردید نامش بزبانها افتاد . این گواهی را درباره او کونسول انگلیس نیز داده

و در کتاب آبی می بینیم که ستایش بسیار از دلیریهای امروزی او کرده چنین می گوید : سردار با دسته اندکی از دلیران ارمنی و گرجی از دیگران دور افتاده در تنگنا مانده بوده . سواران جای او دانسته میخواستند بمیان درآمده راه بازگشت او را ببندند ، و هر گاه توانستند زنده دستگیرش گردانند . باین آرزو کوشش بسیار میکردند و با انبوهی بجنگ درآمده گرد سردار را گرفته بودند . سردار و همراهانش که برهائی خود میکوشیدند چند تن از دلیران گرجی و ارمنی بخاک می افکندند . سواران به چیرگی افزوده پافشاری بیشتر میکنند . سردار خود را نباخته رشته خون سردی را از دست نمیدهد و به همراهان خود دل داده نمیکسزاد سراسیمه شوند . در همان هنگام دسته های دیگر از مجاهدان چگونگی را در یافته می کوشند سواران را از میان بردارند و آنان را از تنگنا بیرون آرند . در این گیرودار است که خونریزی بس سختی رخ میدهد .

چنین میگویند خود رحیمخان جنگ میکرده و بسیار امیدمند می بوده که راه باز گشت را بمجاهدان بسته دارد . ولی دلیری سردار و خون سردی او با جانفشانی مجاهدان توأم گردیده امید را بنومیدی میرساند .

چنانکه گفتیم ستارخان و مجاهدان رفته بودند که رحیمخان را از الوار بیرون رانند ، و در گرما گرم جنگ چشم براه میداشتند که دسته بلوری و فرج آقا رزم کنان از سوی مرتد پیش آیند . ولی باین آرزوی خود نرسیده تنها آن توانستند که خود را از تنگنا که افتاده بودند بیرون آورند . ستارخان میکوشید که جنازه های ارمنیان و گرجیان را در آنجا نگذارد بشهر بیاورد . نیز چون هنگام رفتن سوار درشکه می بوده خرسندی نمیداد که آنرا باز گزارد . بر همینها ایستادگی مینمود و همچنان جنگ میکرد . تا دو یا سه ساعت از شب رفته همچنان کوشش و کشاکش در کار بود تا دو سو از هم جدا شدند ، و بهنگامیکه مردم سخت نگران میبودند سردار بشهر بازگشت .

جانفشانی او در این روز چندان بزرگ بود که میرزا محمد علیخان تربیت در نامه خود ببراون بانکوهشهایی که از ستارخان می نویسد از دلیری امروزی ستایش می پردازد . اما دسته های مرتد و اینکه بیاری سردار و مجاهدان نتوانستند رسید داستان این بوده که آنان با پانصد و شصت تن که در آنجا گرد می بودند ، از آنجا باهنگه یآوری روانه می گردند . ولی در نزدیکی های الوار بضرغام و برادرش سام خان که با هفتصد سواره بیاری رحیمخان شتافته بودند ، برخورد با آنان بجنگ می پردازند و دلیرانه ایستادگی نشان می دهند . سپس چگونگی را به تبریز آگاهی داده بصوفیان و از آنجا بمرتد باز میگردند .

کوتاه سخن آنکه کوششها همه بیهوده گردید و رحیمخان همچنان در الوار باز مانده ، بلکه از این پیشامد دلیرتر گردیده دو سه روز دیگر باز مجاهدانرا شکسته بصوفیان نیز دست یافت .

پس از جنگ الوار دو روز بیشتر نگذشت که از ششم اسفند (۴ صفر) بکرشته جنگهای سخت و بزرگتری آغاز گردید . میتوان گفت : از این تاریخ باز دور نوینی در تاریخ جنگهای تبریز گشاده شد .

جنگهای ششم اسفند

چنانکه گفته ایم محمد علی میرزا ارشدالدوله را بفرماندهی لشکرهای گرد تبریز برگزیده بود . اینمرد که عمه محمد علی میرزا (دختر ناصرالدینشاه را) نیز بزنی گرفته و بدربار بسیار نزدیک شده بود ، بمحمد علی میرزا دلداری داده بگردن گرفته بود که بآذربایجان بیاید و آتش شورش تبریز را فرو نشاند ، و این بود با لقب نوین سردار - ارشد ، روانه گردیده در این روزها بباسمنج رسیده بود ، و چنانکه گفته میشد گردنکشی بسیار نموده بعینالدوله و دیگران نکوهش میکرد که در آن هفت ماه کاری از پیش نبرده اند ، و بخود امید می بسته که در يك جنگ بشهر دست خواهد یافت . از اینرو از روزیکه رسیده دست از آستین برآورده بسیج کار میکرد و چون بباسمنج از شهر دور و توپها از آنجا کارگر نمیتوانست بود ، او بارنج را در نزدیکی شهر برای سنگر بندی ولشکرگاه شایسته ترمیدید . در این روزها از تهران نیز پیای سفارش رسیده محمد - علی میرزا کار شهر را بکسر میخواست . ارشدالدوله بعینالدوله را با دسته اندکی درباسمنج رها کرد و خوبستن بسا سواره و پیاده و توپخانه بارنج درآمد در آنجا بنیاد سنگر بندی نهاد ، و چون از این آمادگیها پرداخت بهمدستی شجاعالدوله از روز پنجشنبه ششم اسفند بجنگ و گلوله باران پرداخت .

شهریان از رسیدن ارشدالدوله و از نویدهایی که در تهران بمحمد علی میرزا داده بود آگاهی میداشتند و کوششهای او را امیدانسته و در روزنامهها نامش را می بردند ، ولی از اینکه از روز پنجشنبه بجنگ و هجوم خواهند پرداخت آگاه نمیبودند .

در این پال سرمای زمستان زودتر سپری شده و در این هنگام که هنوز یکماه تا بهار میماند هوا از بارش ایستاده برف یا بارانی نمی آمد ، و بیشتر روزها هوا روشن و در کوجهها از تابش آفتاب بخوا آب میشد . در این روز پنجشنبه هم هوا روشن و آفتاب درخشان ، و تا سه ساعت از روز گذشته آرامش در کار میبود . ولی در آنساعت ناگهان از بارنج شلیک آغاز و توپها پیای غریبند گرفت . نیز از سوی سرد رود تاخت بس سختی رونمود . ارشدالدوله شهر را بتوپ بسته ذمام گلوله می بارانید ، و چنان می پنداشت که با همان گلوله باران مردم فریاد برداشته زینهار خواهند خواست . ولی صمد خان بتاخت برخاسته آرزوی رسیدن بدرون شهر را میداشت .

سختی روز در این تاخت اوست : چند هزار سوار و سرباز به بیابان ریخته باطل و شبپور شلیک کنان پیش می آمدند ، سرکردگان با شمشیری کشیده برپشته ها ایستاده پشت سر سپاه را گرفته بودند . خود حاج صمد خان تا باغ حسین خان پیش آمده از آنجا



پ ۲۶۷

این پیکره نشان میدهد ستارخان و باقرخان را با گروهی (این پیکره در تهران برداشته شده)

به تماشای رزمگاه ایستاده بود. سواران و سربازان گلوله باران بسنگرهای خطیب ناختمند. مجاهدان بجنگ درآمده از همه سنگرها جلوگیری کوشیدند. ولی در برابر آن آتش ایستادگی نتوانستند. خواه و نا خواه سنگرها را رها کرده بسوی شهر پس کشیدند و بسیاری از ایشان آماج تیرشده بھاك افتادند. سواران تا باغهای خطیب بلکه تا خود آبادی پیش آمده آن پیرامون را فرا گرفتند. مجاهدان پراکنده و پریشان تا چهاربخش (یکی از کویهای تبریز) پس نشستند. کم کم خیر در شهر پراکنده شده آشفتهگی در کارها پدید آمد. مجاهدان دست و پاگم کرده ندانستند چه باید کرد، و چون گلوله پیاپی رسیده سواران همچنان پیش میآمدند کسانی در آنجا هم جای ایستادن نمیدیدند.

در چنین گیروداری ناگهان سردار بایکتن نوکراسب تازان خود را بانجا رسانید، و بی آنکه به گریختگان پردازد و یا درجایی درنگ کند همچنان پیشرفت و با آنکه گلوله پیاپی میریخت درنگ ننموده اسب تاخت، و چون بجایی رسید که دولتیان پدیدار شدند از اسب پایین آمده خود را بباغی کشید، و دیواری را سنگر کرده بکننه بجنگ پرداخت و توگویی سپاهی بجنگ درآمده در اندک زمانی جلو تاخت را بست. بکه تازان از دولتیان که راه شهر را باز دیده گام بگام شلیک کتان پیش میآمدند در نخستین تیری یکی از ایشان را از پا در آورد. سپس فرصت نداده دیگری را پهلوی او خواباند. پشت سر هم چند تن را بھاك انداخت. سواران کار را سخت دیده بایستادند و هر چند تن به پشت دیواری درآمده بپیکار پرداختند. در این میان کسانی از دلیران مجاهدان سردار را در راه دیده از پشت سراو برزم بر گشته بودند. از جمله یار محمد خان کرمانشاهی و حسن کرده ریگی از اینان هم سنگری گرفته جانبازانه بجنگ درآمده، و از این گوشه و از آن گوشه بگلوله باران پرداختند. نیز گرجیان خود را رسانده به بمب اندازی برخاستند. همچنین از سوی خیابان یکدسته بیاری شتافتند. تا دیری جنگ بس سختی برپا و دولتیان که فیروزانه پیش آمده و خود را تا کنار شهر رسانیده بودند باسانی باز پس نمیگردیدند. از اینسو مجاهدان سخت ترین جانفشانی را میکردند. خود سردار، آن میکرد که شایسته نامش می بود. سواران خواه و نخواه پس نشستند و مجاهدان خود را بسنگرها رسانیدند. در این میان توپچی نیز گلوله افشانی آغاز کرد. نمیدانم این خون ریزی چند ساعت کشید. این میدانم دولتیان پس از فیروزی شکست یافتند و با همه پافشاری و دلیری که از خود نمودند جلو شکست را نتوانستند گرفت، و پس از کشته شدن انبوهی، دیگران چاره جز گریختن ندیدند. بگفته روزنامه انجمن چندان بتنگی افتاده بودند که بیشتر ایشان تفنگ و فسنکرا ریخته جان بدر میبردند.

این خود شکفت بود که ستارخان در چنان هنگامی خود را برزمگاه رسانید. در این باره حاج محمد علی بادامچی چنین میگوید: آنروز من پیش ستارخان بودم. چون جنگ برخاست او با دوربین خطیبرا میباید. بکبار دیدم بانگ بر آورد: «بچهها را



پ ۲۶۸

یکدسته از فداییان ارمنی در سلماس

کشتار کردند» (اوشاقلیری قردیلر) این گفته داد زد: «رشید زود باش اسب بیار»، پرسیدم: چه «روداده؟» پاسخ داد: «مجاهدان شکست خوردند و میگریزند و دولتیان از پشت سر گلوله به آنان میبارانند». این گفت و آماده رفتن گردید. در این میان رشید مهتر اسب را پیش کشید. ستارخان سوار شده و رشید را بروی اسب دیگری پشت سر انداخت و بتاخت روانه گردید، و چنانکه ما دیدیم در سخت ترین گیر و دار خود را برزمگاه رسانید و جلو تاخت را گرفته دولتیان را با آن پریشانی بازگردانید.

درباره این جنگ سخن بسیار است. امروز باردیگر هنرشگفتی از ستارخان پدیدار شد. چنان گویند چون برزمگاه رسید و با آن همه گلوله باران درجایی نایستاد. رشید از پشت سر پیاپی داد میزد: «سردار گلوله می آید پیاده شویم»، و او گوش نداده همچنان میرفت. این هنگام که سنگر گرفته بجنگ پرداخت بهر گلوله یکی از پیشتاژان دولتیان را بخاک انداخت. چنانکه در نخستین تیر حمزه خان که یکی از دلیران بنام و در این جنگ از پیشاهنگان میبود از پا افتاده و سپس دیگران پهلوی او خوابیدند. کسان حمزه خان میکوشیده اند لاشه او را از میان بردارند و همراه ببرند. ستارخان فرصت نداده هر که جلومی آید از پامیانندازد.

بجای حمزه خان از مجاهدان نیز حاجی شفیق قنصاد آن راد مرد پیر از پا افتاد. کسانی میگویند در همان آغاز تاخت که سواران تا سنگرها نزدیک شدند حاجی شفیق چون بمجاهدان دستور ایستادگی میداد و اینسو و آنسو میشتافت در جلو سنگر با گلوله از پا درآمد. دیگران میگویند پس از رسیدن سردار در آن کشاکش سخت کشته گردید. چنانکه گفتیم جنگ از سه ساعت از روز گذشته آغاز شد و مجاهدان یکساعت بیشتر ایستادگی نتوانستند که باز پس نشستند. ولی ستارخان نزدیک نیمروز خود را برزمگاه رسانیده و پس از آن تا پسین همچنان جنگ برپا میبود تا سواران پریشان گردیده از میان برخاستند. در این هنگام در میدان جنگ چهاوده کشته از دولتیان بازمانده و از نشان خون بروی برفها پیدا بود که بسیاری از کشتگان را بیرون برده اند. سپس هم از باغها کشته های دیگری پیدا گردید. اینست شماره کشتگان را از دولتیان در روزنامه مساوات تا یکصد و پانزده شماره است. خود سردار در تلگراف خود باستانبول چنین میگوید:

«دیروز پنجشنبه (۴ صفر) دولتیان از دو طرف خطیب و باسمنج حمله سخت و شکست فاحش برداشته خصوصاً در خطیب پانصد نفر بیشتر از آنها مقتول و بافتح عظیم و دعوی ختم نمود ستار»

دولتیان چنین کشتاری ندیده بودند. چهارفورقون (عرب چهار اسبه باری) پر از کشته نموده بشهر آوردند و در گورستان کجیل بخاک سپردند و گویا جنازه حمزه خان نیز میان اینان میبود.

در این روز سربازی را دستگیر کردند. چون زخمی بود به بیمارستان فرستادند. سپس که از او بازپرسی کردند آشکاره میگفت: بما گفتند شما بیدین شده اید، و باین نام مارا بجنگ شما آوردند.

هنر نمایی سردار در این روز باردیگر در مردم هنایید و بار دیگر زبانها به آفرین و ستایش باز شد.

مشهدی محمد علیخان میگوید: «امروز من در خطیب نمیبوم. ولی اگر بودمی من نیز گریختمی. اینست با خود میاندیشم که ستار خان شدن کار آسانی نیست». این

گواهی از کسی است که خود او در جنگ ها بوده و بدلیبری نامور شده.

شنیدنیست که دریازده ماه جنگ همواره ستارخان بجنگها در می آمد و در آن همه پیکار ها بیش از یکبار زخم بر نداشت، و چنانکه گفتیم آنرا هم پنهان میداشت تا مردم ندانند. اینست کسانی او را در زینهار خدا میپنداشتند، و همین پندارها عنوان دیگری به پیشرفت کارهای او میبود.

چنانکه گفتیم در گپرو دار امروز از بارنج نیز بمباردمان آغاز شده ارشد الدوله بویرانی شهر میکوشید. چند توپ بر دامنه کوه کشیده پیاپی گلوله میریخت. نیز از سنگرها تفنگچیان جنگ میکردند. ولی چون سنگرهای خیابان و مارالان بسیار استوار میبود بتاخت نمیتوانستند برخاست.

فردا آدینه هفتم اسفند (۵ صفر) در سوی خطیب آرامش بود. **پس از آنروز** سعد خان باگز ندیکه دیده بود باین زودی جنگ نتوانستی کرد. ولی از سوی خطیب و خیابان جنگ و بمباردمان همچنان پیش میرفت ارشد الدوله امیدوار میبود شهر را خواهد گرفت و پیاپی گلوله های شراپنل و شنیدر را میفرستاد. چنین میگویند: در این دو روز پانصد گلوله توپ بر سر شهر ریخت. ولی شهریان ارج نکزارده بکار خود میبودند و از سنگرهای خیابان پاسخ توپها را می دادند. گلوله ها از پس ریخته بود کم کم بچه ها بازیچه اش می شماردند و هر کدام که نا ترکیده میافتاد برداشته بخانه هاشان میبردند. هنوز هم کسانی از آن گلوله ها می دارند. روزنامه ها که از آرزوهای خام و امیدهای بیجای ارشد الدوله آگاهی میداشتند و این تلاشهای او را میدیدند از سرزنش و ریشخند باز نمی ایستادند. در این روزها روزنامه ای بنام «محاک غیرت» در تبریز چاپ شد که تکو هشهای فراوان از ارشد الدوله در برمیداشت ولی همانا یک شماره بیشتر بیرون نیامد.

چنین میگویند: او پهلوی توپ ایستاده و چون گلوله ها پیاپی بر سر شهر میریخت از توپچی می پرسید: «آیا زینهار نمیخواهند؟...» در اینمیان گلوله ای از توپ شهر به سنگر خورده توپ را با توپچی از میان برداشت ارشد الدوله سراسیمه خود را کنار کشید. بنوشته مساوات این روز دوازده تن از دولتیان کشته شده از شهریان تنها دو تن کشته گردید.

روز هشتم داستان دیگری در کار بود. از سوی شرقی بمباران خاموش شده ولی جنگ با تفنگ بسختی پیش میرفت. ساری داغ که در بیرون بارنج و بچند کوی سرکوبست دولتیان میخواستند آنجا را سنگر گیرند. مجاهدان پیشدستی کرده از سرقله با آنجا تاخته کوه را گرفتند. دولتیان بکوه دیگری در آن نزدیکی رو آورده هم میخواستند آنجا را سنگر کنند. مجاهدان از این نیز بجلو گیری کوشیدند و در گرما گرم کشاکش و جنگ دو دسته چندان بهم نزدیک شدند که آواز یکدیگر را می شنیدند. اینست آنچه مساوات نوشته

اما از سوی غربی حاجی صمد خان دسته‌ای از سپاه خود را با سرکرده‌ای در سرد - رود نشانده خود او با توپخانه و انبوه سپاه آهنک قراملک کرده در آنجا پنگاه گرفت نیز شام غازان که در شمال غربی آنجا نهاده و از آبادیهای نزدیک شهر است و تاکنون تهی می‌بود، محبعلیخان را پادسته‌هایی بدانجا فرستاد که شبانه درآمده نشیمن گرفتند و سنگر ساخته جای خود را استوار کردند. پیدا بود که دولتیان نقشه نوی را کشیده‌اند

و صمد خان میخواهد این بار از اینسویها بشهر تازد، و چنانکه سپس دانسته شد چگونگی این بوده که چون سلطان عبدالحمید در استانبول مشروطه عثمانی را برانداخته بود محمدعلیمیرزا آنرا دستاویز گرفته و نامه‌ای بعین الدوله نوشته و چنین گفته عثمانیان مشروطه را برانداختند، ولی شما با آنکه خودتان از خانواده پادشاهی می باشید به برانداختن شورش تبریز دلسوزانه نمی‌کوشیده. عین الدوله از این نامه بتکان آمده و بصمد خان پیام فرستاد که برای گفتگو بسرد رود خواهد آمد، و همراه سالار جنگ بختیاری بانجا آمده که دوشب مانده، و با صمدخان فراهم نشسته و این نقشه را کشیده‌اند که او بقرا ملک رفته شام غازان



ب ۲۶۹

حاجی علی عمو

را نیز بگیرد، و روز دوازدهم صفر (۱۴ اسفند)، او با سپاهیان خود از قرا ملک و شام - غازان و سرد رود، و عین الدوله و ارشدالدوله از باسنج و بارنج، و رحیمخان از پهل آجی بیک تاخت همگانی پردازند.

بدینسان نقشه تاخت بزرگی (همچون تاخت سوم مهر) کشیده‌اند و چون لوتیان قراملک از آغاز جنگ هوای دولت را داشته زیانها در آن راه کشیده بودند و از آنسوی در این نقشه‌ای که کشیده شده بود، نیاز بسیار بجانشانیهای آنان می‌بود، برای دلجویی از آنان با پیشنهاد صمد خان، عین الدوله بهریکی لقبی از رشیدالایاله، و منصور دیوان، و مانند اینها داده و فرمانها نوشته شده. عین الدوله دوشب در سرد رود میبود و باز - گشته. صمد خان نیز کوچیده بقراملک در آمده و سپاه بشام غازان فرستاده. ایسن بوده

چگونگی آن داستان.

گویا در همان روزها بود که عین الدوله یکدسته از قزاق را با يك شصت تیر بسرکردگی رضا خان سوادکوهی (رضاشاه پهلوی) بقراملک فرستاده دکتری (پزشکی) نیز همراه آنان گردانید. نیز سواران سراب را با سرکرده شان حاجی اسماعیل خان سراپی بانجا فرستاد.

از آنسوی مشروطه خواهان اگرچه از اندیشه دولتیان آگاه نبودند، ولی از آن کوچ صمدخان دانستند که اندیشه تازه‌ای در مغز صمد خان پیدا شده، و این بار تاختها از راه حکماوار و آخنی (اخنحو) خواهد بود. از اینرو در حکماوار باستواری سنگرها افزودند و در آخنی سنگر هایی پدید آوردند. نیز اهراب را بمشهدی هاشم حراجچی و لیلوارا بمشهدی صادق خان سپردند که در آنجاها نیز سنگر سازند.

چهاردهم اسفند از روزهای بیمانند جنگهای تبریز است. امروز دولتیان بکار بکه در سوم مهر برخاسته بودند برخاستند، و با همه توانایی خود بگرفتن شهر کوشیدند. لیکن اینروز سخت تر و پرهیاهوتر از سوم مهر بود. اینروز صمدخان از سه راه به پیش آمدن پرداخته خود را تا درون شهر رسانید، که اگر توانستی پایداری کند کار را با آزاد بخوانان بسیار دشوار گردانیدی. اینروز هم چشم باغشاه برای می‌بود و از عین الدوله تلگراف مژده گرفتن شهر را می‌بیوسید.

روز چهاردهم اسفند

چنانکه گفتیم اینروز را دولتیان برای تاختن بشهر برگزیده بودند، ولی شکفت بود که مجاهدان پیشدستی کرده تا جویهای قراملک پیش رفتند و جنگ را اینان آغاز کردند، و من ندانستم آیا از آهنک دولتیان آگاه نمی‌بودند، و یا برای جلوگیری از سپاه صمد خان تا آنجا پیش رفتند.

هرچه بود ایسن یکی از بزرگترین جنگهاست، و من چون آنرا با دیده دیده‌ام گشاده تر خواهم نوشت.

شب چهاردهم اسفند هوا صاف و سنگرها آرام میبود، ولی چون میخواهیدیم من باخود میاندیشیدم فردا آدینه است و شاید جنگ بزرگی برپا گردد و از یک هفته پیش که صمدخان بقرا ملک در آمد هر روز بیم میرفت که از این راه بناخت پردازد و آشوبی برپا گرداند اینست مردم بیمناک می‌زیستند و من امشب بیم بیشتر گردیدم. خوابیدم و هنوز یکساعت بدمیدن بامداد میماند که من باواز هیاهو در کوچه بیدار شدم، چون گوش دادم مجاهدان با گامهای سنگین خود دسته دسته میگذشتند و با هم سخن میگفتند. دانستم از شهر تاختی خواهد شد، همگی بیدار شده نشستیم و چراغ روشن کردیم. سفیده بامداد تازه مبد مید که غرش توپ از سنگر حکماوار برخاست. پیاپی آن شلیک تفنگ آغاز شد میان حکماوار و قراملک نیم فرسخ یا کمتر دوریست. يك نیمه از این دوری از سوی حکماوار

باغها و درختستانها و يك نیمه از سوی قراملك زمینهای باز و کشتزار هاست . در این نیمه جوی های ژرف فراوان کنده شده که آب از رود آجسی برای زمینهای قراملك و حکماوار می برند . مجاهدان باین جویها درآمده جنگ میکردند . از آنسوی دولتیان از سنگرهای خود در کنار قرا ملك پناسخ میدادند . چون گوش میدادیم گلوله همچون دانه های تگرگ میریخت و توپها پیاپی می غرید . هوا روشن شده ولی آفتاب هنوز ندمیده بود . من از خانه بیرون آمدم گرما گرم بیکار می بود . آواز شلیک سخت بگوش می رسید ، گاهی نیز گلوله ای سوت زنان از بالاسر میگذشت که پیدا می بود از راه دوری می آید . آفتاب دمید و یکساعت گذشت من دوباره بیرون آمدم و در شکفت شدم که آواز تفنگها نزدیکتر گردیده و گلوله ها سوت زنان فراوان تر می گذرد . در این میان غرش توپ برید و آواز تفنگ کم شد .

درینا چه روی داده ؟ . دیری ایستاده چیزی در نیافتم . همه جا را خاموشی گرفته بود . بشکفتم افزود و ندانستم چه پیش آمده ؟! در این میان از کوچه غوغایی برخاست . بیرون شتافتم مجاهدان را دیدم دسته دسته باز میکردند . دانستم شکست خورده اند . کسانی شتابزده می گذشتند . کسانی چند گامی برداشته دوباره می ایستادند و چنین می گفتند : « کجا برویم ؟ . زن و بچه مردم را بکه سپاریم ؟! » به سر دسته شان که آیدین پاشا میبود و اینزمان جلو تر از دیگران می رفت بد می گفتند . حکماواریان نیز سراسیمه ایستاده نمی دانستند چه بکنند و چه بگویند .

چندان ایستادم تا همگی در گذشتند . مردم نیز به خانه خود رفته درها را استوار بستند . در کوچه کسی نماند . ده دقیقه گذشت و اردور سردولتبان پیدا شد : یکه تازان یکایک می آمدند . بیخ دیوار را گرفته نزدیک میشدند .

چند گامی برداشته يك تیر شلیک می کردند . دیگر نایستاده بدرون رفتم و دروا بسته از پشت آن بتماشا ایستادم . مردان تناور و بلند بالا و جوانان دلیر و استوار يك بيك میگذاشتند . اینان از سواران سراب و هشرود و از تفنگچیان قراملك می بودند . مجاهدان اینجاها را رها کرده نایستاده بودند . اینان نیز با ساسی پیش میرفتند . پشت سر ایشان کردان و چهار دولیان و سواران و سربازان مراغه و مردم بیکار قراملك میرسیدند . اینان جنگ نکرده بتاراج میپرداختند از آغاز کوی تاراج کنان پیش آمده تا اینجا رسیده بودند . بهر دری میرسیدند آنرا میزدند و چون باز نمیشد شکسته بدرون می ریختند ، و آنچه می یافتند بتاراج میبردند . در این بخش حکماوار چون بیشتر مردم کشاورزند گااو گوسفند و اسب و خر فراوانست . تاراجگران چون بهر خانه ای در می آمدند نخست بسراغ طویله رفته چهار پای آنرا باز میکردند و سپس باطاقها و انبارها پرداخته هر چه میدیدند بر می داشتند و بر آن چهار پایان و یا بر چهار پایان خود بار کرده راه می افتادند . چه بسا دارنده خانه راهم دستگیر کرده برای رسانیدن بارها همراه میبردند . حکماواریان چون

بیکار دیگر دچار تاراج شده و آزموده بودند شکیبایی نموده داد و فریاد نمی کردند . بسیاری از خانواده ها خانه خود را رها کرده برای آنکه در یکجا باشند بخانه های خویشان خود شتافته بودند . در اینگونه خانه ها ویرانکاری نیز میکردند . آنچه را نمیتوانستند برد شکسته یا پاره می ساختند .

من از پشت در غوغای بیگمراگان را میشنیدم و چون در خانه ما خویشان و همسایگان گرد آمده و زنان و بچگان بسیار می بودند اندوه ایشان میخوردم و بان میکوشیدم کسی را بدرون نگذارم . اینست از پشت در دور نمیشدم . در اینمیان در را بسختی کوفتند . من باز کرده بیرون آمدم . کردی با روی باریک و بسالای بلند و رختهای پاکیزه در جلو ، و کردان دیگری با چهره های درشت و سهمناک و پیراهنهای قرمز و آستینهای دراز بالا زده هر یکی تفنگی بدست گرفته در پشت سر او ، و راهنمایی از تفنگداران قراملكی همراه ایشان در جلودر ایستاده بودند . اینان تاراجگر نمی بودند . یکی از سرکردگان کرد با



پ ۲۷۰

کربلایی علی «دیزی قیم»

نوکران او می بودند و نشیمن میخواستند . اینست چون در باز شد جلو تر آمدند و خواستند بدرون در آیند . من راه را گرفتم و خود را نباخته بسخن درآمدم چنین گفتم : « در اینجا برای شما نشیمن نشود . اینخانه جا برای چهار پایان ندارد . و آنگاه همه اطاقها پر از زن و بچه و تنها مردشان منم ، کرد باین سخنان ارجی ننهادند پا پیش گذاشت . ولی آن رهبر قراملكی نزدیکتر آمده مرا دید و شناخت . نام پدر مرا بزبان راند : « خدا بیامرز دش پدر ما بود ! » . این گفته کردان را دور گردانید . سپس خود باز گشته بامن چنین گفت : « شاد در را نبندید . اگر در باز شد کسی بشما کار نخواهد داشت . در کوچه هم نایستید گلوله می آید . در پناه در ایستاده خودتان و خانه را نگه دارید . این گفته راه افتاد (۱) من سفارش او را بکار بستم و تاهنگام پسین از میان دولنگه در دور نشده خانه را نگه داشتم .

(۱) این جوان مرد نامش صادق (قره صادق) می بود . روزهای اخیر که در تبریز می بودم او را در زندان سراغ گرفته بدیدتش رفتم . ولی افسوس که نمیتوانستم دستی از او بگیرم و کنون نمیدانم زنده است یا مرده .

وزخمیان و کشتگان را که از آنجا میگذرانیدند همراه ما دیدم. یکبار نیز چون آگاهی آمد خانه خواهرم را تاراج و شوهر او را که در خانه تنها میبود دستگیر کرده بقصراملك برده‌اند برای دیدن آنخانه رفتم و چه در آنجا و چه در میان راه دژ رفتارهای کردان و دیگران را بسیار دیدم. چنانکه نهاده‌صدخان و عین‌الدوله می‌بود، امروز جنگ از هر سو آغاز شده بود. از شام‌غازان و سردرود نیز سپاهیان صمد در آمدن صمد خان خان پیش آمده جنگ می‌کردند. از آنسوی از بارنج و باسنج به حکماوار ارشدالدوله و عین‌الدوله بکار پرداخته بودند. همچنین رحیمخان ازسوی پل آجی جنگ می‌کرد. از شش‌جا توپهای دولتی گلوله بشهر می‌بارانید و از اینسوی توپهای شهر پاسخ میدادند. رویهم‌رفته از چهار سوی شهر زد و خورد می‌رفت. ولی سختی بیشتر در سوی حکماوار می‌بود.

در اینجا چنانکه گفتیم مجاهدان که پیشدستی کرده بودند، شکست خورده به حکماوار باز گشتند، و چون آیدین پاشا که سر کرده آنان می‌بود نایستاده همچنان میرفت، مجاهدان در اینجا نیز جلوگیری از دولتیان نتوانستند. اینست سواران باسانی باینجا درآمدند، و از دوراسته (راسته اره‌گر و راسته میدان) که پیش می‌آمدند در هر دو از اینسر تا آنسر فرا گرفتند. در اینجا در این هنگام تنها ازسوی دیزج و آنور گورستان اندک ایستادگی شده آن را نیز مجاهدانی می‌کردند که تنگ گریز را به خود روا نهموده از آنجا ها نگذشته بودند. من میان در ایستاده می‌دیدم زخمیانی را میگذرانیدند. یکبار هم جنازه کربلایی آقا علی سر دست قراملکی را دیدم که آوردند و گذرانیدند. این آقا علی مردی خوش‌چهره و بلندبالا و دلیری، و بتازگی از عین‌الدوله لقب رشیدالایاله دریافت کرده بود. در همان هنگام عباس حکماواری که از رویش تیر خورده بود باز گشت و چون با همه بودنش میانه دولتیان خانه ایشان نیز بتاراج رفته و ماسد و خواهرانش در خانه مامی بودند، با آنجا که رسید لکام اسب را نگاه داشته با چهره خونین سراغ مادر بدبخت خود را گرفته چنین گفت: «اینان آمده‌اند ولی نتوانند بمانند. من رفتم بمادرم بگویند بیایند قراملك». این گفته راه افتاد. این شکست که شکست دولتیان را پیش بینی میکرد، با اینکه در این هنگام ایشان تازه در آمده و خود را فیروز می‌پنداشتند و امیدوار می‌بودند که روز دیگر براسر شهر دست خواهند یافت. اینست دسته دسته از قراملك به حکماوار می‌آمدند و در پی جا گرفتن می‌بودند. نیز جنگجویان در اینجا و آنجا سنگرها پدید می‌آوردند. در همان هنگام بود که توپ نیز آورده در حکماوار گزارده، و در پی نگذشت آگاهی رسید که خود حاج شجاع‌الدوله با سرکردگان می‌آید. حکماواریان که خانه‌هاشان بتاراج رفته بود و آنهمه آزار میدیدند، ناگزیر شدند به پیشواز شناخته گوسفند زیر پایش قربانی کنند و در اینکار حاج میرمحسن آقا پیشوا می‌بود. شجاع‌الدوله

با دبدبه و شکوه بسیار و با موزیک بهکماوار در آمده از راسته اره‌گر روانه گردید، و تا میدان حاج حیدر که نزدیک بسنگرهای دهنه دیزج و سرگورستان می‌بود فرود آمد، و در آنجا نشیمن گرفته سرکردگان گردش در آمدند و موزیک نغمه آغاز کرده همی‌زدند و همی‌نواختند.

این داستان حکماوار است. اما خطیب و آخونی، در آنجا جنگ سخت تر و ایستادگی مجاهدان بیشتر بوده. ولی ما از آنها آگاهی نمی‌داریم و تنها گفته مشهدی محمد علیخان که خود جنگ می‌کرده در دست است که آنرا می‌آوریم: می‌گوید از اذان بامداد جنگ آغاز شده دولتیان تاخت آورده بودند. حاج محمد میراب و مشهدی هاشم حراجچی که با دسته‌های خود در خطیب می‌بودند تا دپسری زد و خورد کرده و



پ ۲۷۱
سردار اسعد

ایستادگی نتوانسته بازگشته و بسیاری از ایزارایشان بدست دولتیان افتاده بود (بنوشته کتاب آبی توپ را با خود باز آورده بودند). مرا ستارخان دستور داد با دسته خود بسوی شام غازان رفته. زمانی رسیدیم که در آنجا نیز مجاهدان شکست خورده و یار محمد خان کرمانشاهی با سه چهار تفنگچی تنها مانده بودند. همانساعت دولتیان بیریق خطیب را که بدست آورده بودند، همانجا بر سر دیوار زدند تا شکست مجاهدان را در آنجا بیا آگاهی دهند و چند جمله نیز بر زنتش پرتاب کردند. جنگ با سختی پیش رفته دولتیان از هر سو فشار می آوردند؛ از این سو بمبی انداختند و اندک آرامشی رخ داد. در اینمیان بمب انداز تیر خورده بیفتاد و جنگ دوباره سختی گرفت، و چون دولتیان خطیب را گرفته بودند از آنسوم از راه باغها پیش آمدند. چند تن از ماها تیر خورده بیفتاد. آنها را برداشته همراه یار محمدخان پس نشستیم. دولتیان هم شیپور کشیده پیش میآمدند. ما در باغ «سازنده» اندکی ایستادگی نموده دوباره پس نشستیم و باخونی رسیده در آنجا ایستادیم، و هر چند تن سنگری گرفته جنگ پرداختیم. عباسقلیخان قراچه داغی با پنج و شش تن در یک دکانی، و من و میرزا علیخان یاور اف با هفت تن در پشت بام گرمابه‌ای، بتنگنا افتادیم و از هر سو گرد ما را گرفتند. پیاپی داد میزدند: «خود را بسپارید». در این هنگام میرهاشم خان خیابانی و حاج خان پسر علی مسبو هر کدام با دسته‌ای رسیدند و جنگ در آمده دشمن را سرگرم کردند. ما نیز دل بخود داده بیکبار بیرون تاختیم و خود را از آن تنگنا بدر انداختیم.

کوتاه سخن آنکه تا نزدیکی نیمروز حکماوار و آخونی و خطیب همگی بدست کسان صمد خان افتاد. اگر بنقشه نگاه کنیم صمد خان در این هنگام در میدانی بدر ازای یکفرسنگ و پهنای نیم فرسنگ پیش آمده و خود را بدرون شهر رسانیده بود. حکماوار و آخونی و خطیب در یکسو افتاده، میتوان که با یکخط آنها را بهم رسانید و چنانکه گفتیم اگر صمدخان در اینجاها استوار شدی کار بشهریان دشوار گردیدی.

چنانکه گفتیم مردم تبریز جنگ خو گرفته در روزهای سخت نیز در شهر چه بازارها باز و هر کس بکار خود میپرداخت. امروز هم با آنکه شورش برخواست؟ از پیش از دمیدن آفتاب رزم آغاز شده از چند سو غرش توپ و آوای تفنگها بر میخواست مردم در کار خود میبودند. اگر چه از بهر آدینه بازارها بسته کسی در آنها دیده نمیشد، ولسی در کوچه‌ها مردم بحال هر روز آمدوشد می کردند و مجاهدان دسته دسته از اینسو بآنسو رفته بر زمگاهها می شناقتند. تا سه چهار ساعت از روز حال این می بود. ولی همینکه آگاهی از شکست مجاهدان در آمدن صمد خان به حکماوار پراکنده شد کم کم در شهر تکانی برخاسته ناگهان جوش و خروش پدید آمد؛ هر چند تن که بهم میرسیدند همین گفتگو را میداشتند. دسته دسته مردم بکوچه‌ها ریخته اینسو و آنسو میدویدند. در انجمن انبوهی رو داده خروش سختی

در کار میبود. اگر تفنگ و فشنگ بدست آمدی هزاران کسان بیدرتنگ به مجاهدان پیوستندی. ملایان که کمتر جنگجویی کند در اینروز کسانی از ایشان نیز تفنگ گرفتند. یکی از آنها بکوچه افتاده داد میزد و مردم را بجنگ می شورانند. از هر سو پیشروان آزادی بیرون شتافته بچاره می کوشیدند و مردم را می شورانیدند. کم کم در سراسر شهر مردم بجنبش آمده گروه گروه رو بسوی حکماوار نهادند. ولی از اینان چه بر میآید؟! این گروه را جز سردار آزادی که میتواند گشود؟! بیینیم او در چه کار است؟

باید دانست که یکی از دور اندیشها میانه سردار و سالار این بوده که سالار در برابر دولتیان سنگر های استوار مار پیچی پدید آورده و در پشت آنها ایستادگی میکرد و تاخت را باسانی بر میگرداند. اینست خیابان و آنسوی شهر کمتر تاراج دیده، و جز از تاختهایی که در تابستان در آغاز جنگ با آنجا هارخ داد، باردیگر دولتیان از آنسوی بدرون نتوانستند نهاد. ولی سردار پسنگر بندی ارج ننهاد، این خود شیوه جنگی او می بود که دولتیان را بدرون شهر کشانیده در پیچ و خم کوچه ها و کوچه باغها بتنگنا انداخته از آنها کشتار کند، و چنانکه دیده ایم بارها این کار را کرد، و باید خستوید که هر بار نتیجه نیکی گرفت. امروز هم پیش آمدن صمد خان نزد او چندان بیمناک نمی بود و شاید مایه خشنودیش نیز میشد. چیزیکه هست صمد خان از چند راه تاخت آورده و بی اندازه پیش آمده بود و این ناچار مایه بیم می شد. از آنسوی انبوهی از مردم شهر بترس افتاده رشته از دست میرفت. درو بجویه که نزدیک حکماوار است مردم بهم بر آمده برخی خانواده ها در اندیشه گریز می بودند. صمد خان تا آن اندازه نزدیک شده بود که گلوله ها از سر خانه ستارخان میگذشت. دیگر جای ایستادن نمی بود. خود او با چند تن از خانه بیرون آمده از راه پل منجم و چوست دوزان روانه گردید. در نیمه راه بسا آیدین پاشا رو برو شده او را بسیار نکوهید. ولی نایستاده جلوشناقت، و از راه امپرس زین الدین خود را بدیزج رسانید. در آنجا چنانکه گفتیم دسته ای از مجاهدان ایستادگی میکردند. در این هنگام روز از نیمه می گذشت. ستارخان ببالاخانه ای در آمده از آنجا بجنگ پرداخت. ولی چون دور می بود کاری از پیش نرفت. پایین آمده باز به پیشرفت پرداخت و با همه بیمناکی باک نکرده خود را ببالاخانه دیگری رسانید. در این میان مجاهدان نیز بجوش آمده از هر سو دسته دسته میرسیدند، و آنانکه در آن نزدیکی میبودند هر یکی از راه دیگری میکوشیدند. در این گرما گرم گرفتاری بود که حاجی علی عمو، آن پیر مرد غیرتمند، بکارشگفتی برخاست.

این مرد که از مردم حکماوار و یکی از بازرگانان و توانکران بشمار میرفت چون از هواداران مشروطه و خود مرد غیرتمند می بود، از چندی پیش تفنگ گرفته در جنگها همدست میشد. امروز هم چون مجاهدان شکست خوردند و از حکماوار بیرون میرفتند، او بنگهداریشان میکوشید و فریادها میکشید. ولی آنان گوش نداده بیرون رفتند، و

چون دولتیان در پشت سر میبودند او نیز نایستاده روانه دپلج گردید، و آنجا همدست دیگران میکوشید تا سردار آمد. در این هنگام که سردار بدانسان میکوشید و مجاهدان هر یکی از راه دیگری جانفشانی میکرد، حاجی علی عمو نیز سر از پا نشناخته با آن سالخورده گی در غیرت و چابکی به جوانان پیشی می جست. توپی که در سنگر حکماوار می بود و مجاهدان بهنگام گریز بیرون برده بودند، این زمان در آنسوی گورستان بر سر راه و بجوبه میخواستند. حاجی علی عمو از باغی بیباغی گنشت و با آنکه گلوله پیاپی می ریخت پروای جان نکرده خود را به سرتوپ رسانید، و آنرا کشیده به پشت دیواری آورد. مجاهدان یاری نموده آنرا بسنگری کشیدند و توپچی در پشت آن ایستاده بگلوله باران پرداخت. بهنگامی که سردار از بالاخانه، و دیگر مجاهدان هر کدام از

گوشه ای، باگردان میچنکیدند و گرما گرم گلوله ریزی می بود، ناگهان توپ بفرش برخاست و این شگفت که بگلوله نخست آسیب سختی بدولتبان رسانید. در نزدیکی دروازه حکماوار در بالاخانه بسیار بلندی چندتن از جنگجویان دولتبان سنگر کرده از آن بلندی فرصت بکسی نمیدادند. توپچی در نخستین گلوله آن بالاخانه را آماج و آتش آنجا را خاموش گردانید. بالا سر دروازه سنگر بیمناسکی نیز با سه گلوله گره ناد و شرابنل از هم فرو ریخت. در این دو سنگر چندتن از پیشتاژان سپاه صمد خان نابود شدند.



پ ۲۷۲

ابوالقاسم خان (یکی از سرکردگان بختیاری)

گلوله دیگری در دروازه راشکافته و در پهلوی در همان بالاخانه چندتن کرد را با خاک یکسان ساخت. در این میان گلوله های جانستان سردار پیاپی بر سر کردان می ریخت، و از چند سوسنگرهای دولتبان زیر آتش میبود. از آنسو مهدی محمد علیخان واسد آقا و حاج حسن آقا کوزه کنانی و دیگران از راه آخونی بهکماوار در آمده آنان نیز جنگ میکردند. چنانکه گفتم در شهر جوش و خروش بزرگی برخاسته، آزادبخواهان از توانگر و کمچین، واز ملا و کلاهی بتکان آمده، انبوهی از آنان با تفنگ و بی تفنگ رو بانسو آورده، و تا نزدیکیها رسیده بودند. مجاهدان دمبدم به پشتگرمی و دلیری می افزودند. بکدسته از آنان از دیزج دیوار های خانه ها را شکافته از خانه ای بخانه ای گذشته همچنان پیش می آمدند که ناگهان خود را بسر نشیمنگاه صمد خان رسانند. دولتبان ایستادگی مینمودند و توپ ایشان نیز کار میکرد. ولی پیدا می بود که پایداری نخواهند توانست و باید بازگردند.

چنانکه گفتیم چون نزدیک نیمروز شجاع الدوله بهکماوار در آمد **گریز صمدخان** و در آن هنگام یکساعت بیشتر آرامش رویداده جنگ باز ایستاد. دولتبان باندیشه شب افتاده نشیمن برای خود جستجو میکردند. از اینسو حکماواریان سختی افتاده میدیدند که اگر اینان شب را بمانند، جز آزار و زیان نخواهند دید، و در آن سرمای زمستان باید اطاقهای گرم را بگردان و چار دولیان رها کرده خودشان آواره باشند. اینست اندوه خورده نمیدانستند چه باید کرد، و این زمان که بیکبار آواز تفنگ سختی گرفت و ناگهان غرش توپ ها برخاست روزنه امیدی برویشان باز شده خرسند گردیدند، و من میدیدم باهم گفتگو میکردند، و کسانی چنین وا مینمودند که آواز تفنگ سردار را می شناسند و این خود اوست که برزمگاه شتافته، بدینسان بهم دل میدادند. در این میان جنگ سخت تر گردیده چنانکه گفتیم مجاهدان از راه دیزج نزدیکتر می آمدند، و از آنسو کسانی از دولتبان راه قراملك را پیش گرفته باز میکشند ناگهان توپ راهم پایین آورده باز گردیدند. دبری نگذشت که خود شجاع الدوله با سرکردگان و سوارانی که کرد رسمی داشت شتابزده راه بر گرفتند و پسا بهتر گویم رو بگریز آوردند. در این هنگام مجاهدان چندان نزدیک شده بودند که هر گاه صمدخان ده دقیقه دیگر ایستادی خود او دستگیر شدی. اینست پروای باز ماندگان ننموده بدانسان شتابزده راه افتادند.

من در این هنگام فرصت یافته برای آگاهی از خانه حاج میر محسن آقا تا آنجا رفته بودم، و چون باز میکشتم گریز صمدخان را دیدم. اینان که از راه اره گر آمده بودند اکنون از اینراه باز می گشتند. خود صمد خان در جلو و سرکردگان و سواران در پشت سر رفتند می گذشتند.

پس از اندکی مجاهدان نمودار شدند که دسته دسته می رسیدند. در پشت سر آنان

انبوه مردم می بودند که با هایهوی شادمانی پیش می آمدند . در اندک زمانی سراسر کبوجه ها پر گردید ، و هنگامه بیمانندی بود . چون کسانی از کرد و سرباز ، در خانه ها باز مانده و نتوانسته بودند بگریزند ، مجاهدان بجستجوی ایشان بیجا يك خانه ها سر میزدند . همه درها باز و مردم دسته دسته از این در بآندر می رفتند . گاهی نیز کردی یا سربازی را دستگیر نموده کشان کشان بیرون می آوردند که می کشند یا نگاه میداشند . حکماواریان با آنهمه زیان دهدگی از دولتیان ، در این هنگام تا می توانستند کردان و سربازان را پنهان داشته بدست نمی دادند . از خود مجاهدان نیز ، بسیاری از کشتن جلو می گرفتند ، خود سردار چندکسی را از مرگ رها گردانید . بلکه بگفته کتاب آبی دستگیری را که میخواستند تیرباران کنند او خود را بمیان انداخت و نزدیک بود آماج گلوله گردد .

سخن کوتاه کنم : پس از آن شکست و زیان این فیروزی شکوه دیگری داشت ، و این زمان دهها هزارکس در حکماوار گسرد آمده و بدینسان شادی می نمودند ، و حکماواریان که از بیرون رفتن دولتیان تاراج دیدگی را فراموش کرده خشنود می بودند ، از هر سو خروشهای شادی برمیخواست . من نیز که خانه خودمان را از تاراج نگه داشته و کنون این پیروزی مشروطه را میدیدم از هر بار خشنود و خرسندمی بودم . ولی ناگهان پشامندی جهانرا در برابر چشم تار و دیده هایم آشکار گردانید .

چگونگی را با کوتاهی می آورم ، حاجی میر محسن آقا که امروز بجلو حکماواریان افتاده به پیشواز صمد خان رفته و قربانی زیر پایش بریده بودند این يك گناه بزرگی از او شمرده میشد . نایب یوسف که چنانکه گفته ایم گذشته از دشمن کهن شیخی و منشرع ، خودش و داپیش حاجی محمود دشمنی سختی با خانواده ما می داشتند ، این فرصت را از دست نداده بکینه جویی برخاستند . بویژه که در جنگهای امروزی مهدی عباس برادر بزرگتر نایب یوسف که از مجاهدان بشمار میرفت کشته شده بود .

در این هنگام که انبوه آزادیخواهان به حکماوار ریخته آن شور و خروش در میان می بود نایب یوسف ، بسر خود یا با پرگی از سردار ، با چند تن از تفنگداران بسر خانه حاجی میر محسن آقا ریختند . من میان حیاط خودمان ایستاده بودم ، و مجاهدان و مردم که دسته دسته بیرون می آمدند ، و از آنکه خانه ما بتاراج نرفته در شکفت شده پرسشها میکردند ، ناگهان آواز شلیک از آنخانه برخاست . چند تبر پیایی در رفت و پشت سر آن فریادی بلند گسردید . من چگونگی را دانستم و بیتابانه اشک از چشمهایم سرازیر گردید و بسیار گریستم . پس از مرگ پدرم دومین بار بود که رشته تاب را از دست داده خود را بدامن گریه می انداختم . پس از دیری آگاهی آمد کسی کشته نشده . حاجی میر محسن آقا را دستگیر کرده برده اند . تازه میخواستم آرام گیرم که آگاهی اندوه آور دیگری رسید : مادر عباس که برای سرکشی بخانه تاراج شده خودشان رفته بود ، با



پ ۲۷۳

یفرمخان

دستور نایب یوسف دستگیرش کرده برده بودند . بیچاره پیرزن همان رفتن است که رفت و پس از چند ماهی تن تکه تکه اش از بن چاهی درآمد . خانه عباس و دیگرانرا که از حکماوار بدولتیان پیوسته بودند آتش زده ویرانه گردانیدند .

باری مجاهدان با این فیروزی به حکماوار درآمدند و تاغروب خانه ها را می جستند . از آنسوی دسته هایی گریختگان را دنبال کرده تا نزدیکی های قراملک پیش رفتند ، و بامید آنکه شاید در آن گیرودار بقراملک دست یابند دنباله جنگ را رها نکردند . ولی از

